

بررسی تطبیقی افکار و عرفان «مولانا» در «مثنوی» با آثار «اریک امانوئل اشمیت»

دکتر حمیدرضا افشار*

بهناز اتونی**

چکیده

یکی از موضوعاتی که از دیرباز تاکنون ذهن ادیبان و دانشوران را به خود مشغول کرده است، افکار و عرفان مولاناست که یک مکتب فکری و فلسفی متعالی و ژرف برای شناخت حق و حقیقت است. با توجه به این که همین افکار و عرفان را در آثار اشمیت نیز می‌توان پیدا کرد و باز با توجه به فضل تقدم مولانا، آیا می‌توان مولانا را الگوی اشمیت دانست؟ اشمیتی که خود، چهره شناخته‌شده‌ای است در عرصه ادبیات و نمایش که داستان‌ها و نمایش‌نامه‌های زیادی را به رشته تحریر در آورده است. برای پاسخ به این پرسش، نگاهی تطبیقی انداخته‌ایم به آثار مولانا و اشمیت، و وجوه اشتراک آن دو را تا حد معینی باز نموده‌ایم.

واژه‌های کلیدی

مولانا، اشمیت، مثنوی معنوی، پیر، ادبیات تطبیقی

* استادیار دانشگاه هنر تهران.

** مدرس دانشگاه هنر (علامه بحر العلوم بروجرد)، کارشناس ارشد ادبیات نمایشی.

□ فصلنامه اندیشه‌های ادبی ❖ سال اول از دوره جدید ❖ شماره ۱

مقدمه

اریک امانوئل اشمیت در ۲۸ مارس سال ۱۹۶۰ در شهر لیون چشم به جهان گشود. او داستان‌ها و نمایش‌نامه‌های زیادی را به رشته تحریر درآورده است، که از آن جمله می‌توان به این اثرها اشاره کرد؛ نمایش‌نامه‌های: مهمان ناخوانده، نوای اسرارآمیز، خرده‌جنایت‌های زن و شوهری، مهمان‌سرای دو دنیا، زلزله احساسات و... داستان‌های: اسکار و خانم صورتی، انجیل به روایت پیلاتوس، آقای ابراهیم و گل‌های قرآن، یک روز قشنگ بارانی و...^۱

هنگامی که داستان‌ها و نمایش‌نامه‌های اشمیت خوانده می‌شود، ردپای عرفان و افکار مولانا را در آنها به وضوح می‌توان دید. اکثر نکات مهم و کلیدی که در آثار اشمیت گفته می‌شود، همان نکاتی است که مولانا چند قرن پیش در آثارش، مخصوصاً مثنوی معنوی بیان کرده است. اما گذشته از تشابهاتی که در آثار این دو متفکر و ادیب دیده می‌شود، دلیل اصلی و مهمی که نگارندگان را بر آن داشت تا دست به این تطبیق بزنند، جمله خود اشمیت است مبنی بر اینکه: «پس از بازگشت به اروپا در متن‌های بزرگ مقدس غوطه‌ور شدم، در شاعران عارف تمام مذهب‌ها از میلادپای بودایی تا سن ژان دولاکروا، و در رهگذر مولوی صوفی، غرق شدم و هر بار از معنا سیراب می‌شدم.»^۲ از جمله موارد مشترکی که در آثار هر دو به وفور بیان شده است، می‌توان به این موارد اشاره کرد: توجه به زبان حال، وحدت وجود، نیاز به پیر، قدرت پیر، تسلیم در برابر پیر، پیر عقل، عشق ماورای جنسیت، ترک عقل معاش و... که در این مقاله مفصلاً به توضیح این موارد می‌پردازیم.

توجه به زبان حال

مولانا و اشمیت هر دو بر این نظرند که حال انسان‌ها و نیاتشان بر ظاهر و قال آنها

1- اریک امانوئل اشمیت. مهمان ناخوانده. ترجمه تینوش نظم‌جو. تهران: انتشارات نی، چاپ اول، ۱۳۸۷، ص ۱۳۷-۱۴۳.

2- اریک امانوئل اشمیت. انجیل‌های من. ترجمه شهلا حائری. تهران: انتشارات نی، چاپ دوم، ۱۳۸۵، ص ۱۲-۱۳.

بررسی تطبیقی افکار و عرفان «مولانا» در مثنوی با آثار «اریک امانوئل اشمیت» □ ۳

ارجحیت دارد. اگر داستان موسی و شبان مولانا و هم‌چنین داستان اسکار و بانوی گلی‌پوش اشمیت خوانده شود به وضوح این ارجحیت را می‌توان مشاهده کرد:

دید موسی یک شبانی را به راه	کاو همی گفت ای خدا و ای اله
تو کجایی تا شوم من چاکرت	چارقت دوزم کنم شانه سرت
جامه‌ات شویم شپش‌هایت کشم	شیر پیشت آورم ای محتشم
دستکت بوسم بمالم پایکت	وقت خواب آید برویم جایکت
ای فدای تو همه بزهای من	ای به یادت هی‌هی و هی‌های من
این نمط بیهوده می‌گفت آن شبان	گفت موسی با کی است این ای فلان
گفت با آن کس که ما را آفرید	این زمین و چرخ از او آمد پدید
گفت موسی های خیره‌سر شدی	خود مسلمان ناشده کافر شدی
این چه ژاژ است و چه کفرست و فشار	پنبه‌ای اندر دهان خود فشار
گند کفر تو جهان را گنده کرد	کفر تو دیبای دین را ژنده کرد
چارق و پاتابه مر لایق تراست	آفتابی را چنین‌ها کی رواست
گر نبندی زین سخن تو حلق را	آتشی آید بسوزد خلق را

(مولوی، ص ۱۹۹)

شبان چه ساده و بی‌آلایش با خدای خویش به راز و نیاز می‌پردازد، ولی ایجاد این پرسش در ذهن که آیا این راز و نیاز مقبول پروردگار است یا نه، توجه ما را به ادامه داستان جلب می‌کند:

وحی آمد سوی موسی از خدا	بنده ما را ز ما کردی جدا
تو برای وصل کردن آمدی	نی برای فصل کردن آمدی
هر کسی را سیرتی بنهادم	هر کسی را اصطلاحی داده‌ام
ما زبان را ننگریم و قال را	ما روان را بنگریم و حال را

(مولوی، ص ۲۰۰)

«باری داستان موسی و شبان برای مولانا این نتیجه را حاصل می‌کند که تمام آداب و رسوم شریعت و تمام اوراد و تسبیحات انسان نسبت به عظمت مقام الهی با آن چه این شبان ساده‌دل

□ فصلنامه اندیشه‌های ادبی ❖ سال اول از دوره جدید ❖ شماره ۱

عرضه می‌کند، تفاوت ندارد.^۱ همان‌گونه که در داستان خواندیم خداوند به روان و حال انسان‌ها توجه می‌کند، نه به زبان و قال آنها.

همین نظر و دیدگاه را در داستان اسکار و بانوی گلی‌پوش اشمیت نیز می‌توان دید. اسکار کودکی است ده ساله، که به دلیل داشتن سرطان در بیمارستان بستری است. او تصمیم می‌گیرد که به خدای خویش نامه بنویسد و آرزوهای خود را با او در میان بگذارد: «دلم می‌خواهد پگی و من با هم ازدواج کنیم. البته گمان نمی‌کنم که ازدواج جزو امور روحانی باشد و به تو مربوط بشود. تو هیچ وقت شده این جور خواهش‌ها را برآوری؟ تو که بنگاه همسریابی نداری. اگر این جور چیزها در بساطت پیدا نمی‌شود فوراً بگو تا تکلیف خودم را بدانم و به مرجعی که این‌کاره باشد مراجعه کنم. می‌بوسمت تا فردا، اسکار.»^۲

«بد نیست یک عبادت کوتاهی از من بکنی، یک عبادت روحانی. این جور عبادت باید چیز خیلی عجیبی باشد. خیلی دلم می‌خواست که تو این عبادت روحانی‌ات را یک بار با من امتحان کنی. ساعات پذیرایی من از هشت صبح تا نه شب است. باقی ساعات خوابم. بعضی وقت‌ها در ساعات پذیرایی هم چرتکی می‌زنم. این مال دواهایی است که اینها به من می‌دهند. اگر آمدی و من چرت می‌زدم ملاحظه نکن، بیدارم کن. حیف است این همه راه بیایی و برای یکی دو دقیقه ملاقات را به هم بزنیم. می‌بوسمت تا فردا، اسکار.»^۳

«خوب، امروز خواهشی از تو ندارم. یک روز استراحت برای تو هم ضرری ندارد. می‌بوسمت تا فردا، اسکار.»^۴

«اما تو سراغ مرا نگرفتی، من هنوز منتظرم که بیایی! بیا دیگر! تردید لازم نیست. بیا! درست است که فعلاً سرم شلوغ است ولی خیلی خوشحال می‌شوم که سری به من بزنی! می‌بوسمت تا

1- عبدالحسین زرین‌کوب. نردبان شکسته. تهران: انتشارات سخن، چاپ دوم، ۱۳۸۴، ص ۲۹۸.

2- اریک امانوئل اشمیت. گل‌های معرفت. ترجمه سروش حبیبی. تهران: انتشارات چشمه، چاپ پنجم، ۱۳۸۷، ص ۱۳۷.

3- همان، ص ۱۲۶.

4- همان، ص ۱۵۰، ۱۴۹.

فردا، اسکار.^۱

«راستی حالا که با هم رفیق شده‌ایم برای تولدت چه هدیه‌ای می‌خواهی؟ می‌بوسمت تا

فردا، اسکار.^۲

«از زندگی خودم در این بیمارستان کمی برایت گفتم. این جا همه مرا به چشمی نگاه می‌کنند که انگاری مانع پیشرفت علم پزشکی هستم. بد نیست روشنم کنی و بگویی من خوب‌شدنی هستم یا نه؟ کافی است بگویی بله یا نه. از این آسان‌تر چه می‌خواهی؟ بله یا نه! کافی است جواب غلط را خط بزنی. با بوسه تا فردا، اسکار.»^۳

اسکار نیز چه ساده و بی‌پیرایه با خدای خود به راز و نیاز می‌پردازد و آرزوهای خویش را بیان می‌کند، آن‌چنان که هر خواننده‌ای را تحت تأثیر قرار می‌دهد و به فکر فرو می‌برد، که چه راحت می‌توان با پروردگار به راز و نیاز پرداخت و چه آسان می‌توان با او درددل کرد.

وحدت وجود

«وحدت وجود که بسیاری از عرفا و صوفیه و فلاسفه بدان عقیده دارند، به این معنی است که «وجود یا هستی» یک حقیقت است نه حقایق متباین. این وحدت از نوع وحدت عددی یا وحدت نوعی و جنسی و امثال آن نیست، بلکه مانند وحدت ذات یگانه واجب‌الوجود است که هیچ قسم کثرت ذهنی یا خارجی در آن راه ندارد. بر این اساس، وجود، یک حقیقت بیش نیست و همان حقیقت واحد فرد یگانه است که به اختلاف درجات و مراتب، شدت و ضعف و نقص و کمال و فقر و غنی و قلت و کثرت در سراسر موجودات از واجب و ممکن سریان دارد. و از این جهت وجود را به نور تشبیه می‌کنند. به این مناسبت که نور نیز یک حقیقت است که بر حسب شدت و ضعف و قلت و کثرت در درجات و مراتب مختلف ظاهر می‌شود. پس اختلاف مراتب وجود نیز مانند اختلاف درجات و مراتب نور است. وحدت وجود از دید عرفا این است

1- همان، ص ۱۶۲.

2- همان، ص ۱۵۲ - ۱۵۱.

3- همان، ص ۱۱۵.

۶ بررسی تطبیقی افکار و عرفان «مولانا» در مثنوی با آثار «اریک امانوئل اشمیت»

که مفهوم هستی یک مصداق بیشتر نیست که در آینه‌های رنگارنگ ماهیات و تعینات و مظاهر مختلف جلوه‌گر و نمودار شده است.^۱ مولانا و اشمیت نیز هر دو این وحدت وجود را شناخته و به آن باور داشته‌اند. و مولانا در غزلیات شمس می‌گوید:

غیر خدا در دو جهان هیچ نیست هیچ مگو غیر، که آن هیچ نیست
این کمر هستی موهوم را چون بگشایی به میان هیچ نیست
اوست گل و سبزه و باغ و بهار غیر در این باغ جهان هیچ نیست
(مولوی، غزلیات شمس، ص، ۱۲۹۸)

اشمیت نیز در نمایش‌نامه مهمان ناخوانده به وحدت وجود اشاره کرده و آن را با بیانی مخصوص به خود مطرح کرده است: روزی فروید متوجه حضور یک ناشناس در منزلش می‌شود. ناشناس از گذشته فروید باخبر است و داستانی را تعریف می‌کند که دقیقاً در کودکی فروید اتفاق افتاده است، هم‌چنین از اتفاقاتی که در آینده خواهد افتاد و رویدادهایی که در حال حاضر در حال اتفاق افتادن است باخبر است. ناشناس خواننده را در این شک باقی می‌گذارد که آیا او خداست یا نه، زیرا با این قدرتی که ناشناس دارد فقط خدا می‌تواند باشد و بس.

«- فروید: تو این... آقا رو می‌شناسی؟»

- آنا: بله دیدمش

- فروید: می‌دونی کیه؟

- آنا: ببخشین؟

- فروید: فکر می‌کنی این آقا کیه؟

- آنا: فکر می‌کنم این آقا همون کسیه که هست.

- فروید: [عصبانی] یعنی؟

- آنا: بابا من نمی‌خوام به مهمونت بی‌ادبی کنم.

- فروید: آنا تو فکر می‌کنی این آقا کی هستن؟

۱- اسحاق طغیانی. شرح مشکلات حدیقه سنایی. اصفهان: انتشارات دانشگاه اصفهان، چاپ اول، ۱۳۸۲، ص ۶۷ - ۶۸.

بررسی تطبیقی افکار و عرفان «مولانا» در مثنوی با آثار «اریک امانوئل اشمیت» □ ۷

- آنا: این آقا همون کسی هستن که پونزده روزه هر عصر که میرم پارک دنبال من راه می‌افتن. هر وقت هم نگاهشون توی صورت من می‌افته بهم لبخندهایی می‌زنن که من هرگز جواب نمی‌دم و چشمک‌هایی می‌زنن که من وانمود می‌کنم ندیده‌ام. خلاصه این آقا آدم بی‌تربیتی هستن.»^۱

و جوابی را که مهمان فروید یا همان ناشناس می‌دهد، همان بیان مخصوص به اشمیت است در طرح مسأله وحدت وجود:

«ناشناس: هیچ کس من رو نمی‌بیند، همه همون تصویری رو از من دارن که دلشون می‌خواد یا فکرشون رو مشغول می‌کند: من برای آدم‌ها هم سفیدپوست بودم، هم سیاه پوست، زرد پوست، ریشو، کچل، با ده دست... حتی زن! راستش رو بخوای فکر می‌کنم آنای کوچولوت این قدرها هم از این ناشناس پاک پدش نمی‌آد...»^۲

با توجه به نکات ارایه‌شده به این نتیجه می‌رسیم که مولانا و اشمیت هر کدام با بیانی مخصوص به خود وحدت وجود را مطرح کرده‌اند و در آثارشان قسمت‌هایی را به آن اختصاص داده‌اند.

نیاز به پیر

کسانی که از خاکدان تیره راهی به آسمان می‌جویند، به هر نوع طاعت و عبادتی دست می‌زنند تا لحظاتی از تخته‌بند تن‌رهایی یابند و در فضای انس الهی به پرواز در آیند. اما این راه، راهی است که آن را خودسرانه نمی‌توان پیمود. رد و اثر پایی در آن نمی‌توان دید و در گام به گام و لحظه به لحظه‌اش دیو گمراهی به کمین نشسته است. سالک با عنایت الهی و تلاش و جستجوی خویش، می‌تواند خضر پی‌خجسته‌ای را بیابد تا به سلامت از تیرگی‌ها بگذرد و به سر منزل مقصود برسد. در حکایتی از مثنوی، پیامبر(ص)، حتی برای پهلوان پردلی چون علی(ع)

۱- اریک امانوئل اشمیت. مهمان ناخوانده. پیشین، ص ۱۲۷ - ۱۲۸.

۲- همان، ص ۱۳۰.

□ فصلنامه اندیشه‌های ادبی ❖ سال اول از دوره جدید ❖ شماره ۱

۸ بررسی تطبیقی افکار و عرفان «مولانا» در مثنوی با آثار «اریک امانوئل اشمیت»

محبت بنده خاص را توصیه می‌کند تا با تمسک به او از همه پیش‌قدم گردد:

گفت پیغمبر علی را کای علی شیر حقی پهلوانی پردلی
لیک بر شیری مکن هم اعتماد اندرآ در سایه نخل امید
اندرآ در سایه آن عاقلی کش نداند برد از ره نقلی
ظلّ او اندر زمین چون کوه قاف روح او سیمرخ بس عالی طواف
یا علی از جمله طاعات راه برگزین تو سایه بنده اله
هر کسی در طاعتی بگریختند خویشتن را مخلصی انگیختند
تو برو در سایه عاقل گریز تا رهی ز آن دشمن پنهان ستیز
از همه طاعات اینت بهتر است سبق یابی بر هر آن سابق که هست
(مولوی، ص ۱۰۴، ۱۰۵)

و باز مولانا در قسمتی دیگر از مثنوی معنوی، نیاز به پیر را این چنین مطرح می‌کند.

اندرین وادی مرو بی این دلیل لا احب الالفین گو چون خلیل
رو ز سایه آفتابی را بیاب دامن شه شمس تبریزی بتاب
(همان، ص ۱۹)

هر که تنها نادرا این ره برید هم به عون همت پیران رسید
(همان، ص ۱۰۵)

اشمیت از جمله کسانی است که همچون مولانا ضرورت وجود پیر را احساس کرده است و آن را در آثارش به زیباترین شکل بیان می‌کند. در داستان اسکار و بانوی گلی‌پوش، خردسال داستان، اسکار که به دلیل مبتلا بودن به سرطان در بیمارستان بستری است و ناامیدی را به روشنی در او می‌توان دید، با کمک و راهنمایی مامی رز، پرستارش، تصمیم می‌گیرد که به خدای خویش نامه بنویسد و با او راز و نیاز کند، و در تمام مدتی که در بیمارستان بستری است، با همراهی مامی رز این نامه‌نگاری را ادامه می‌دهد و مامی رز مرحله به مرحله او را با خدا آشنا می‌کند و در واقع پیر و مرشدی می‌شود تا اسکار را به سر منزل مقصود برساند.

«اسکار! چگونه به نامه به خدا بنویسی!

– دهه مامی رز، پس شما هم؟

– یعنی چه من هم؟

□ فصلنامه اندیشه‌های ادبی ❖ سال اول از دوره جدید ❖ شماره ۱

- از شما دیگر توقع نداشتم، خیال می‌کردم شما دیگه اهل دروغ و دبنگ نیستین.
- من دروغ نگفتم.^۱

«- خوب، حالا فرض کنیم خدا هست. نامه بنویسم که چی؟»

- به خدا که بنویسی تحمل تنهایی برات آسون‌تر می‌شه.

- کسی که خودش اصلاً نیست رفع تنهایی می‌کنه؟

- اصلاً نیست یعنی چه؟ تو هستش کن.

سرش را به گوشم نزدیک کرد و گفت:

هر قدر بش اعتقاد داشته باشی برایت واقعی می‌شه. اگر خوب پافشاری کنی یه روزی می‌رسه که مثل چیزایی که می‌بینی و حس می‌کنی واقعی می‌شه. اون وقت کمکت می‌کنه.^۲ و یا در داستان میلارپا می‌خوانیم که چگونه میلارپا خود را به دست مارپای بزرگ می‌سپارد و چگونه با هدایت مارپای بزرگ راه رستگاری را می‌پیماید.

«میلارپا چون افسون‌کاری‌اش تمام شد آرامش خویش را بازیافت. شب خواب از چشمانش می‌گریخت و تصاویری هولناک به او هجوم می‌آورد و قرار از او می‌ربود.»^۳ «بر آن شد که به چرواوالونگ به زیارت مارپای بزرگ برود، زیرا شنیده بود که او تنها کسی است که می‌تواند کمکش کند.»^۴

«- لامای گرانمایه، ای مارپای بزرگ، من تبهکاری سیاه‌دل!

- اگر تو تبهکاری، من داورت نیستم. گناهت را برای من بازنگو.

- تنم و سخنم و جانم را نثار شما می‌کنم و از شما تمنای نان و تن‌پوش و خرد دارم. راه

رسیدن به کمال را در یک دور زندگی به من نشان دهید.»^۵

1- اریک امانوئل اشمیت. گل‌های معرفت. پیشین، ص ۱۱۲ - ۱۱۳.

2- همان، ص ۱۱۳ - ۱۱۴.

3- همان، ص ۲۲.

4- همان، ص ۲۲، ۲۳.

5- همان، ص ۲۳.

«من هبه تن و سخن و جان تو را می‌پذیرم اما خوراک و تن‌پوشی را که می‌خواهی من نمی‌دهم. یا خوراک و تن‌پوش از من بخواه و خردمندی را نزد معلم دیگری بجو یا معرفت را از من بیاموز و خوراک و تن‌پوشت را جای دیگری به دست آور. هر دو از یک جا ممکن نیست. انتخاب باید کرد.»

«انتخاب کردم. خرد را از شما می‌خواهم.»^۱

قدرت پیر

یکی دیگر از مواردی که مولانا و اشمیت را به یکدیگر نزدیک می‌کند، اعتقاد به قدرت پیر است. همان‌طور که طبیب بدن آلام انسان را از روی رنگ و نبض و قاروره و... تشخیص می‌دهد، طبیب الهی که همان پیر باشد از احوال بیمار خود که همان مرید باشد آگاه است و حال او را بهتر از خودش می‌داند و هر گونه بیماری را در وی باز می‌شناسد. و این نشان‌دهنده آن است که پیر از قدرتی برخوردار است که انسان‌های عادی از این قدرت بهره‌ای نبرده‌اند و تا شخص به درجه پیری و مرادی نرسد، نمی‌تواند به چنین نیرویی دسترسی پیدا کند. پیر، مرید خویش را از خودش نیز بهتر می‌شناسد و با درون او کاملاً آشنایی دارد و این شناخت کامل را با طی کردن تمامی مراحل سلوک به دست آورده است. مولانا قدرت پیر را این‌چنین بیان می‌کند:

این	طیبیان	بدن	دانشورند	بر	سقام	تو	ز	تو	واقف‌ترند
تا	ز	قاروره	همی	بینند	حال	که	ندانی	تو	از آن رو اعتدال
هم	ز	نبض	و هم	ز	رنگ	و هم	ز	دم	بو برند از تو به هر گونه سقم
پس	طیبیان	الهی	در	جهان	چون	ندانند	از تو	بی	گفت دهان
هم	ز	نبضت	هم	ز	چشم	هم	ز	رنگ	صد سقم بینند در تو بی درنگ
این	طیبیان	نو	آموزند	خود	که	بدین	آیاتشان	حاجت	بود
کاملان	از	دور	نامت	بشنوند	تا	به	قعر	باد	و بودت در دوند

۱- همان، ص ۲۳.

بررسی تطبیقی افکار و عرفان «مولانا» در مثنوی با آثار «اریک امانوئل اشمیت» □ ۱۱

بلکه پیش از زادن تو سالها دیده باشندت تو را با حالها
(مولوی، ص ۵۰۱)

اشمیت نیز در داستان میلارپا به قدرت پیر اشاره کرده است و اعتقادش را این گونه بازگو می‌نماید: میلارپا چون افسون‌کاری‌اش تمام شد آرامش خویش را باز نیافت. بر آن شد که به چرواآلونگ به زیارت مارپای بزرگ، مارپای بی‌نا برود، زیرا شنیده بود که او تنها کسی است که می‌تواند کمکش کند.

«ای لامای بزرگ، از کرده خویش پشیمانم. مرا علم بیاموز و راه رستگاری را نشانم ده. مارپا پشت گردن خود را خاراند. همین که میلارپا را می‌دید تنش به خارش می‌افتاد.
گفت: خوب، بعد، بعد... تو را آماده نمی‌بینم بدی کردن آسان‌تر از نیکوکاری است. ارتکاب بدی سریع است و زحمتی نمی‌خواهد اما همچون کتیرا به جان می‌چسبد و به آسانی پاک نمی‌شود.»^۱

«وقتی لاما دانست که میلارپا به خاک افتاده است و دیگر خطر مرگ را نمی‌جوید اما اشتیاقی نیز به زندگی ندارد، تبسمی کرد و گفت که او را نزدش بیاورند. نخستین بار بود که وقتی نگاهش می‌کرد سیمایش از شکل طبیعی خارج نشد و تنش به خارش نیفتاد.»^۲

همان‌طور که در داستان خوانده شد، هر بار که میلارپا نزد مارپای بزرگ می‌رفت، تن مارپا شروع به خارش می‌کرد، و این خارش، نشان‌دهنده آن بود که میلارپا هنوز آمادگی تعلیم دیدن را ندارد و هنوز آن مریدی نشده است که بتواند خود را به طور کامل به دست پیر خود بسپارد، و این نشانه، فقط برای پیر که همان مارپای بزرگ باشد، پدیدار می‌گشت، بدون آنکه حتی خود میلارپا از آن چیزی بفهمد. اشمیت این چنین قدرت پیر را به معرض تماشا می‌گذارد و این چنین نشان می‌دهد که قدرت پیر به حدی است که مرید خویش را بهتر از خودش می‌شناسد و از نیات و درونیات او تا بدین حد آگاه است.

۱- همان، ص ۲۵.

۲- همان، ص ۳۲.

پیر، پیر عقل

سیمای پیر در ادبیات عرفانی، سیمای موجه، نورانی، با محاسن سپید و رویی گلگون است. این چهره، بارها در متون مختلف عرفانی، تکرار شده و خصوصیات ظاهری اش به سستی ادبی مبدل گردیده است.

پیرمردی لطیف و نورانی همچو در کافری مسلمانی
شرمروی و لطیف و آهسته چست و نغز و شگرف و بایسته
(سنایی، ص ۱۸۷)

اما مولانا چنین تصویری را در ادبیات عرفانی، زیر سؤال می‌برد و بر کسانی که تنها به خصوصیات ظاهری بسنده می‌کنند و ویژگی‌های جسمانی را، تنها ملاک انتخاب قرار می‌دهند و از معیارهای درونی و معنوی غافلند خرده می‌گیرد و آنها را سخت می‌نکوهد، و نظر خود را بدین صورت بیان می‌کند:

پیر پیر عقل باشد ای پسر نه سپیدی موی اندر ریش و سر
از بلیس او پرت‌تر خود کی بود چونک عقلش نیست او لاشی بود
طفل گیرش چون بود عیسی نفس پاک باشد از غرور و از هوس
آن سپیدی مو دلیل پختگی است پیش چشم‌پسته، کش کوتاه تگی است
آن مقلد چون نداند جز دلیل در علامت جوید او دایم سیل
(مولوی، ص ۵۱۳)

چون که هستی‌اش نماند پیر اوست گر سیه‌مو باشد او یا خود دو پوست
(همان، ص ۳۳۳)

اشمیت نیز درباره سیمای پیر، نظری همچون مولانا دارد و این نظر را در داستان اسکار و بانوی گلی‌پوش می‌توان مشاهده کرد. او معتقد است که ظاهر یک فرد نیست که او را پیر و مراد می‌کند، بلکه پختگی و تکامل فکری اوست که او را به درجه سکان‌داری می‌رساند. او بر این نظر است که پیری فقط به موی سپید و اندامی خمیده نیست، هم‌چنین اعتقاد دارد که سن و سال

□ فصلنامه اندیشه‌های ادبی ❖ سال اول از دوره جدید ❖ شماره ۱

نیز نمی‌تواند مبنای درستی برای ارشاد و راهنمایی دیگران باشد.

در داستان اسکار و بانوی گلی‌پوش، اسکار پسری است ۱۰ ساله که به دلیل داشتن سرطان در بیمارستان بستری است. با راهنمایی پرستار مسنّش، مامی رز، تصمیم می‌گیرد که هر روز به خدای خویش نامه‌ای بنویسد و با او راز و نیاز کند. در ظاهر، مامی رز، پیری است که اسکار را با خدا آشنا می‌کند، ولی در انتهای داستان این مامی رز است که تحت تأثیر اسکار قرار می‌گیرد و خدا را به واسطه این خردسال، به شکل واقعی‌اش می‌شناسد و به قول خودش از عشق لبریز می‌شود و اینجاست که خواننده متوجه می‌گردد که این اسکار ۱۰ ساله بوده است که نقش پیر و مراد را برای مامی رز بازی می‌کرده و او را به سر منزل مقصود می‌رساند. نامه انتهای داستان را مامی رز به خدا می‌نویسد: «خدای عزیز! پسرک مرد. من هم‌چنان به همدمی و سرگرم کردن اطفال بیمار خواهم پرداخت. اما دیگر برای هیچ کس مامی رز نخواهم بود. فقط اسکار بود که مرا مامی رز می‌دانست.»^۱ «خدایا از تو تشکر می‌کنم که مرا با او آشنا کردی. او بود که مرا زنی شوخ و بذله‌گو کرد. به خاطر او بود که قصه‌های عجیب و غریب می‌ساختم و حتی کشتی‌گیر شدم. به یمن وجود او خنده‌رو و بانشاط شدم. او به من کمک کرد که به تو ایمان آورم. او مرا از عشق سرشار ساخت. رفتن او وجودم را می‌سوزاند. مرا به قدری غنی کرد که تا آخر عمر تنگی نخواهم شناخت.»^۲

تسلیم در برابر امر پیر

اگر سالکی یک روز، بلکه یک لحظه به صحبت دانایی رسد، و مستعد و شایسته صحبت دانا باشد، بهتر از آن است که صد سال، بلکه هزار سال به ریاضات و مجاهدات مشغول باشد. امکان ندارد که کسی بی صحبت دانا به مقصد برسد و مقصود حاصل کند. اگرچه مستعد باشد و به ریاضات و مجاهدات بسیار مشغول گردد.

۱- همان، ص ۱۶۵.

۲- همان، ص ۱۶۶.

هر چه هست، پیر و مرشد است، و سالک فقط با کمک او به کمال می‌رسد. امر پیر، آن‌چنان مهم است که از آغاز تا پایان مثنوی، آنچه به قول مولانا نقد حال ماست و آنچه از نی‌نامه و حکایت و شکایت نی بر می‌آید، نشان می‌دهد که روح برای نیل به آنچه مایه نجات و کمال اوست، به مرشد الهی نیاز دارد تا با یاد او و با استمداد از روحانیت او، به آن نیستان بی‌نشان که جان وی در محنت ابتلا و هبوط به عالم حس از آن جدا مانده است، راه بازگشت پیدا کند.

اما مولانا هم‌چنان معتقد است که وجود پیر به تنهایی، سالک را به سرمنزل مقصود نمی‌رساند، و چیزی که در این میان بسیار مهم است، سپردن سالک، خود را به صورت تمام و کمال به دست پیر و مراد است. تا زمانی که سالک خود را تماماً به دست پیر نسپارد و تسلیم امر او نشود، این تقرب حاصل نمی‌گردد:

گرم گوید، سرد گوید، خوش بگیر ز آن ز سرد و گرم بجهی و ز سعیر
گرم و سردش نو بهار زندگی است مایه صدق و یقین و بندگی است
زان کزو بستان جان‌ها زنده است زین جواهر، بهر دل آکنده است

(مولوی، ص ۷۴)

اشمیت همانند مولانا در داستان میلارپا به خوانندگان خود گوشزد می‌کند که شرط رسیدن سالک به کمال و تقرب، سپردن خویش به دست پیر و مراد است. او هم‌چنان بر این باور است که تسلیم امر پیر شدن، سختی‌های فراوان دارد و اگر مریدی این سختی‌ها را به جان بخرد و خود را کاملاً به پیر بسپارد، رسیدن او به سرمنزل مقصود قابل پیش‌بینی است. در داستان میلارپا می‌خوانیم که میلارپا نزد مارپای بزرگ می‌رود تا از او، راه رسیدن به رستگاری را طلب کند و هم‌چنان می‌خوانیم که چگونه به حرف‌های مارپای بزرگ گوش فرا می‌دهد و خود را تسلیم امر او می‌کند:

«ای لامای بزرگ، از کرده خویش پشیمانم. مرا علم بیاموز و راه رستگاری را نشانم ده.

مارپا پشت گردن خود را خاراند. همین که میلارپا را می‌دید تنش به خارش می‌افتاد.

گفت: خوب، بعد، بعد... تو را آماده نمی‌بینم. بدی کردن آسان‌تر از نیکوکاری است.

□ فصلنامه اندیشه‌های ادبی ❖ سال اول از دوره جدید ❖ شماره ۱

ارتکاب بدی سریع است و زحمتی نمی‌خواهد اما همچون کتیرا به جان می‌چسبد و به آسانی پاک نمی‌شود... .

- لامای بزرگ، به التماس من اعتنایی کن.

- یک برج گرد برایم بساز.

- چه گفتید؟

- گفتم یک برج گرد می‌خواهم. یک برج گرد برایم بساز.^۱

وقتی کار به پایان خود نزدیک شد ماریا به دیدن او آمد و پرسید:

«چه می‌کنی؟»

- برج را می‌سازم. به زودی تمام خواهد شد، ای لامای بزرگوار.

- مگر دیوانه شده‌ای؟ من کی از تو برج گرد خواستم! فوراً خرابش کن.^۲

«- برجی به شکل هلال برایم بنا کن.»

میلاریا بی آنکه اعتراضی بکند فوراً دست به کار شد. این بار دست کم می‌دانست که کجا

به دنبال خاک و سنگ برود و هم‌چنان شب‌ها به گدایی می‌رفت تا سد جوع کند و روز سنگ

می‌کشید و می‌تراشید و رنگ می‌ریخت و پی می‌کند و برج می‌ساخت و دست‌ها و گرده‌اش از

رنج کار خونین می‌شد اما برج بالا می‌رفت. هنگامی که کار نزدیک به پایان بود ماریا به دیدنش

آمد و پرسید:

- چه می‌کنی؟

- برج را می‌سازم. برج هلالی شکلی را که خواسته بودی!

- چه؟ من دستوری چنین احمقانه داده باشم؟ فوراً خراب کن این زگیل زشت را و سنگ‌ها

و خاکش را به جای اول خود بازگردان.

- ولی آخر... ای ارجمند... ای گرانمایه...

1- همان، ص ۲۵.

2- همان، ص ۲۶.

- چون و چرا نکن. فرمانم را شنیدی.

میلارپا می‌خواست زاری کند اما دست‌ها و پشتش که از تکه‌های سنگ خارا مجروح شده بود به جای چشم‌هایش خون‌چکان بود. باز اطاعت کرد و سنگ‌ها و خاک را به جای خود بازگرداند. صبح ماریا به کلبه او آمد و با لبخندی پر مهر نگاهش کرد و گفت:

- خوب، میلارپا، من فکرها را کردم. یک برج سه‌گوش می‌خواهم. برایم بساز.^۱ و هم‌چنان ماریا سخن خود را تغییر می‌داد و میلارپا هم که خود را به طور کامل تسلیم امر او کرده بود، این تغییر را می‌پذیرفت و بر خلاف سخنان ماریا بزرگ کاری را انجام نمی‌داد.

عشق ماورای جنسیت

مولانا و اشمیت هر دو معتقدند که در عشق جنسیت مطرح نیست، و ما در مثنوی و در آثار اشمیت به این نکته برخورد می‌کنیم. در داستان پادشاه و کنیزک، شاید در ابتدا پادشاه عاشق کنیزک می‌شود ولی بعد از مدت زمانی پادشاه متوجه می‌گردد که عاشق طیب الهی است و این عشق به طیب است که مقدمه رهایی و رسیدن به ذات احدیت است.

آن خیالی که شه اندر خواب دید در رخ مهمان، همی آمد پدید
شه به جای حاجبان فا پیش رفت پیش آن مهمان غیب خویش رفت
هر دو بحری، آشنا آموخته هر دو جان، بی دوختن بر دوخته
گفت، معشوقم تو بودستی، نه آن لیک کار از کار خیزد در جهان
ای مرا تو مصطفی من چون عمر از برای خدمتت بندم کمر

(مولوی، ص ۷)

مولانا عشق مادی، که مبتنی بر جنسیت است را مقدمه‌ای برای رسیدن به عشق الهی و عشقی حقیقی می‌داند و چون هدف، رسیدن به ذات اقدس الهی است، دیگر تفاوتی ندارد که عشق مادی چه نوع عشقی باشد، عشق به هم‌جنس و یا عشق به جنس مخالف. در عشق مولانا به شمس مگر این عشق به هم‌جنس نیست که جلب توجه می‌کند و خود مقدمه‌ای می‌شود برای

۱- همان، ص ۲۶ - ۲۷.

بررسی تطبیقی افکار و عرفان «مولانا» در مثنوی با آثار «اریک امانوئل اشمیت» □ ۱۷

رسیدن به ذات احدیت؟ همان طوری که گفته شد، اشمیت همچون مولانا، برای عشق جنسیت قایل نیست: در واقع او می‌گوید هر عشقی که اسباب تعالی انسان را فراهم کند خواه عشق به جنس مذکر باشد یا به جنس مؤنث تفاوتی ندارد. در نمایش‌نامه نوای اسرارآمیز، زورکو با یک مرد که او همسر معشوقه‌اش است نامه‌نگاری می‌کند و از طریق همین نامه‌نگاری به آرامش می‌رسد. ولی خود نمی‌داند که طرف حسابش یک جنس مذکر است و به خیال خود با معشوقه‌اش نامه‌نگاری می‌کرده است، در صورتی که محبوبش سال‌ها پیش مرده است و او از این راز آگاه نیست. هنگامی که می‌فهمد، هر چند در ابتدا راضی به ادامه نامه‌نگاری نمی‌شود ولی در نهایت چاره‌ای جز تسلیم ندارد، زیرا او به آرامش رسیده است.

«لارسن من چیزی که تو این ده سال یاد گرفتم اینه که عشق جنس نداره.»^۱

«زورکو [با شرم] - می‌خواستم بهتون بگم ...

- لارسن چی؟

- زورکو من ... من براتون نامه می‌دم.»^۲

ترک عقل معاش

«سعی در رهایی از عقل، و تسلیم به جاذبه جنون ارادی، شعار شوریدگان وارسته‌ای است که در نزد صوفیه، بهاللیل و عقلای مجانبین خوانده می‌شوند و به قول محی‌الدین در فتوحات مکیه، مغلوب احوال و واردات غیبی بوده‌اند و مولانا از این گونه شوریدگان به عنوان بزرگ و بزرگان یاد می‌کند، چرا که آنها با رهایی از عقل و از وسوسه‌های آن، از خودی هم که جز بر عقل مصلحت‌جوی منفعت‌نگر تکیه ندارد، رسته‌اند.»^۳

و مولانا این رهایی از عقل معاش و دوراندیش را بارها در مثنوی خود ذکر کرده است.

۱- اریک امانوئل اشمیت. نوای اسرارآمیز. ترجمه شهلا حائری. تهران: انتشارات قطره، چاپ دوم، ۱۳۸۶، ص ۹۳.

۲- همان، ص ۹۶.

۳- عبدالحسین زرین‌کوب. پیشین، ص ۳۳۷.

گفت با دلک شبی سید اجل قحبه‌ای را خواستی تو از عجل
با من این را باز می‌بایست گفت تا یکی مستور کردیمت جفت
گفت نه مستور صالح خواستم قحبه گشتند و ز غم تن کاستم
خواستم این قحبه را بی‌معرفت تا بینم چون شود این عاقبت
عقل را من آزمودم هم بسی زین سپس جویم جنون را مغرسی
(مولوی، ص ۲۱۹)

آزمودم عقل دوراندیش را بعد از این دیوانه سازم خویش را
(همان، ص ۲۱۹)

«عقل با آنکه از دید حکما و حتی عرفا پدیده‌ای شگرف و شریف و بلندمرتبه است اما در مقام شناخت حقیقت عاجز و ناتوان است. از این جهت عقلاً را در برابر عرفان شهودی به کور تشبیه کرده‌اند.»^۱ دقیقاً اشمیت نیز معتقد است با اینکه عقل پدیده‌ای شگرف است اما همیشه منجر به حقیقت نمی‌شود و حتی گاهی اوقات برای رسیدن به حقیقت بایستی که این عقل را نابود و در جهت مخالف او حرکت کرد.

همان کاری را که ژیل در نمایش‌نامه خرده‌جنایت‌های زن و شوهری انجام داد. او خود را به فراموشی زد و این عقل روزمره را از خود دور کرد تا بدین وسیله به حقیقت زندگی‌اش برسد. آری او به دروغ متوسل شد، دروغی که به وسیله آن عقل روزمرگی را از خود دور کرده تا به راستی زندگی‌اش برسد. «ژیل: فراموشیم نوعی تحقیق و جستجو بود، می‌خواستیم بفهمیم چه چیزی باعث شده به حدی از من متنفر شی که در تاریکی بهم حمله کنی. فراموشی‌ام دروغی بود برای بازگشت و یافتن تو. بعد از پانزده سال زندگی، برای رسیدن به حقیقت دیگر راهی باقی نمانده بود مگره دروغ.»^۲

نفس، دشمن ترین دشمنان

۱- اسحاق طغیانی. پیشین، ص ۵۶.

۲- اریک امانوئل اشمیت. خرده‌جنایت‌های زن و شوهری. ترجمه شهلا حائری. تهران: انتشارات قطره، چاپ هفتم، ۱۳۸۷، ص ۸۱.

مولانا بر این عقیده است که دشمن اصلی انسان نفس اماره اوست. هموست که انسان را با دیگران به جنگ و ستیز اندر ساخته. در واقع، تنها با مهار کردن همین نفس اماره است که می‌توان به جنگ و نزاع شخص با دیگران پایان داد:

آن یکی از خشم مادر را بکشت	هم به زخم خنجر و هم زخم مشت
آن یکی گفتش که از بد گوهری	یاد ناوردی تو حق مادری
هی تو مادر را چرا کشتی بگو	او چه کرد آخر بگو ای زشت‌خو
گفت کاری کرد کان عار وی است	کشتمش کان خاک ستار وی است
گفت آن کس را بکش ای محتشم	گفت پس هر روز مردی را کشم
کشتم او را رستم از خون‌های خلق	نای او برم به است از نای خلق
نفس توست آن مادر بد خاصیت	که فساد اوست در هر ناحیت
هین بکش او را که بهر آن دنی	هر دمی قصد عزیزی می‌کنی
از وی این دنیای خوش بر توست تنگ	از پی او با حق و با خلق جنگ
نفس کشتی باز رستی ز اعتذار	کس ترا دشمن نماند در دیار

(مولوی، ص ۱۶۹، ۱۷۰)

اشمیت همچون مولانا بر این باور است که دشمن اصلی انسان نفس اماره اوست و این عقیده را در داستان میلارپا به بهترین شکل منعکس کرده است.

میلارپا به دنبال فرصتی بود که از سواستیکای عمو انتقام بگیرد، زیرا این سواستیکا بود که زندگی میلارپا و خانواده‌اش را نابود کرده بود. با یادگیری اوراد ویران‌ساز این فرصت را به دست آورد که انتقام خود و خانواده‌اش را بگیرد. «میلارپا چون افسون‌کاری‌اش تمام شد آرامش خویش را باز نیافت. شب خواب از چشمانش می‌گریخت و تصاویری هولناک به او هجوم می‌آورد و قرار از او می‌ربود.»^۱

آری او دشمن بیرونی خویش را نابود کرده ولی به آرامش نرسیده بود، زیرا اگر از ابتدا نفس خویش را نابود می‌ساخت، مطمئناً تا این لحظه به آرامش ابدی رسیده بود. بالاخره به این

۱- اریک امانوئل اشمیت. گل‌های معرفت. پیشین، ص ۲۲.

نتیجه رسید که اگر نفس اماره خویش را نابود سازد و یا به عبارتی بهتر دشمن درونی خود را از بین ببرد، قطعاً لحظات بهتری در انتظار اوست، زیرا این دشمن درون که همان نفس اماره است، مادر همه دشمنی‌هاست. و همین باعث شد که به نزد ماریای بزرگ برود و خود را تحت تعلیم او قرار دهد.

«بر آن شد که به چرواوالونگ به زیارت ماریای بزرگ ماریای بنیا برود، زیرا شنیده بود که او تنها کسی است که می‌تواند کمکش کند.»^۱

«لامای گرانمایه، ای ماریای بزرگ، من تبهکاری سیاه‌دل.»^۲

«تنم و سخنم و جانم را نثار شما می‌کنم، راه رسیدن به کمال را در یک دوره زندگی به من

نشان دهید.»^۳

جبر و اختیار

جبر و اختیار موضوعی است بسیار مهم که از دیرباز ذهن بشر را به خود مشغول کرده است. مولانا و اشمیت نیز از جمله کسانی هستند که با این مقوله درگیر بوده‌اند و هر کدام نظریات مخصوص به خود را با بیانی خاص مطرح کرده‌اند. اما در اینجا است که دیگر اشمیت را به مولانا نزدیک نمی‌بینیم.

مولانا انسان را نه کاملاً مختار می‌داند و نه کاملاً مجبور. او برای انسان حد وسطی را قایل

است که نه راه افراط را می‌رود و نه تقریط. برای اثبات این موضوع به سراغ مثنوی می‌رویم:

ما چو چنگیم و تو زخمه می‌زنی زاری از ما نی تو زاری می‌کنی
ما چو شطرنجیم اندر برد و مات رد و مات ما ز توست ای خوش‌صفت
ما که باشیم ای تو ما را جان جان تا که ما باشیم با تو در میان
ما عدم‌هاییم و هستی‌های ما تو وجود مطلق فانی‌نما

1- همان، ص ۲۲، ۲۳.

2- همان، ص ۲۳.

3- همان، ص ۲۳.

۲۱ □ بررسی تطبیقی افکار و عرفان «مولانا» در مثنوی با آثار «اریک امانوئل اشمیت» □

ما همه شیران ولی شیر علم حمله‌مان از باد باشد دم به دم
باد ما و بود ما از داد توست هستی ما جمله از ایجاد توست
نقش باشد پیش نقاش و قلم عاجز و بسته چو کودک در شکم
پیش قدرت خلق جمله بارگه عاجزان چون پیش سوزن کارگر

(مولوی، ص ۲۵)

هر چند در ابیات گفته شده مولانا به جبر می‌پردازد ولی در ابیات زیرین به رد شبهه جبر مطلق می‌پردازد و اختیار انسان را در زندگی گوشزد می‌کند.

گر نبودی اختیار این شرم چیست وین دریغ و خجالت و آزم چیست
زجر استادان و شاگردان چراست خاطر از تدبیرها گردان چراست
ورثه گویی غافل است از جبر او ماه حق پنهان کند در ابر رو
هست این را خوش‌جواب ار بشنوی بگذری از کفر و در دین بگروی
حسرت و زاری گه بیماری است وقت بیماری همه بیداری است
آن زمان که می‌شوی بیمار تو می‌کنی از جرم استغفار تو
می‌نماید بر تو زشتی گنه می‌کنی نیت که بازآیم به ره
عهد و پیمان می‌کنی که بعد از این جز که طاعت نبودم کار گزین
پس یقین گشت این که بیماری تو را می‌بخشد هوش و بیداری تو را

(همان، ص ۲۵)

با توجه به ابیات گفته شده، و همان طور که قبلاً بیان گردید، مولانا انسان را در یک حد وسطی قرار می‌دهد که نه کاملاً مختار است و نه کاملاً مجبور.

اما اشمیت نظری متفاوت با مولانا دارد. او معتقد است که انسان کاملاً مختار است و این آزادی برای انسان را تا بدان‌جا پیش می‌برد که توانایی خداوند زیر سؤال برده می‌شود. اگر در نمایش‌نامه مهمان ناخوانده به دیالوگ‌هایی که بین فروید و ناشناس که ظاهراً خداست دقت کنیم ادعای مطرح شده را به اثبات رسانده‌ایم.

«- فروید: شما نمی‌خواهین جلو اونها رو بگیرین؟»

- ناشناس: من انسان‌ها رو آزاد آفریدم.

□ فصلنامه اندیشه‌های ادبی ❖ سال اول از دوره جدید ❖ شماره ۱

۲۲ بررسی تطبیقی افکار و عرفان «مولانا» در مثنوی با آثار «اریک امانوئل اشمیت»

- فروید: برای شرارت، آزاد آفریدینشون!
- ناشناس: آزاد در برابر خیر و شر، در غیر این صورت آزادی هیچی نیست.
- فروید: پس یعنی شما مسؤول نیستین.
[ناشناس پاسخی نمی‌دهد و راه را برای فروید باز می‌کند با شتاب به سوی پنجره می‌رود.
فریادها آرام می‌شوند، صدای پوتین‌ها که دور می‌شوند شنیده می‌شود. ناشناس خودش را روی
صندلی انداخته است.]
- فروید: یک زن و یک مرد را دستگیر کردن دارن اونها رو با خودشون می‌برن... [به سوی
ناشناس برمی‌گردد.] کجا می‌برن؟
- ناشناس: [بی‌جان] توی اردوگاه‌ها...
[فروید از شنیدن این واژه به وحشت می‌افتد. نزدیک ناشناس می‌شود که از خود او
شکسته‌تر است].
- فروید: جلوشون رو بگیرین! نذارین این کارو بکنن! چه انتظاری دارین که بعد از همه
اینها آدم باز به شما ایمان داشته باشد؟ جلوشون رو بگیرین. [فروید یقه ناشناس را می‌گیرد و
تکانش می‌دهد].
- ناشناس: نمی‌تونم.
- فروید: [پرشور] یاالله! مداخله کنین! همین الان جلو این کابوس رو بگیرین!
- ناشناس: نمی‌تونم. دیر شده! [ناشناس خود را از دست فروید رها می‌کند، تمام نیرویش را
جمع می‌کند و پنجره را می‌بندد دست کم صدای پوتین‌ها خاموش می‌شوند... از پا افتاده به
شیشه پنجره تکیه می‌دهد].
- فروید: تو توانا هستی!
- ناشناس: اشتباه می‌کنی. من انسان‌ها رو آزاد آفریدم، اگر ربای آفریده بودم می‌تونستم همه
چیز رو مهار کنم و همه چیز رو از پیش بدونم.»^۱

۱- ریک امانوئل اشمیت. مهمان ناخوانده. پیشین، ص ۱۱۰-۱۱۲.

و باز اگر در نمایش‌نامه مهمان‌سرای دو دنیا تأمل کنیم و آن را با دیدی ژرف بنگریم، آزادی مطلق انسان را از آن استنباط می‌کنیم.

«دکتر س: فقط اطلاعات جزئی. مثل روحیه و طبیعتون، سلامتیتون، داستان زندگیتون. اما نه انتخاب‌هاتون (ناگهان دقیق صحبت می‌کند) هر کس با داده‌های خاصی به دنیا می‌آید مثل توارث، خانواده، محیط اجتماعی که همیشه روش سنگینی می‌کند. به دهی، کشوری، زبانی، زمانه‌ای تعلق داره. همه این چیزها شما را مشخص و از سایرین متفاوت و متمایز می‌کند، اما به چیز و تنها به چیز شما را منحصر به فرد و تک می‌کند و اون آزادی‌تونه. شما آزادین، آزاد، متوجهین؟ آزادین که سلامتیتون رو داغون کنین، آزادین که رگ دستتون رو بزنین، آزادین که از غم عشق هیچ وقت فارغ نشین، آزادین که تو گذشته‌تون پیوسین، آزادین که قهرمان شین، آزادین که تصمیمات اشتباه بگیرین، آزادین که تو زندگی شکست بخورین یا مرگتون رو تعجیل کنین. حرفم رو باور کنین کتاب تقدیری وجود نداره فقط چند نشانه روی یک برگه. مقداری اطلاعات، چیزی رو که نمی‌شه محاسبه کرد، آزادی شماست.»^۱

نتیجه

مولانا هفت قرن پیش‌تر از اشمیت، مثنوی معنوی و غزلیات شمس را سرود. شباهت‌های زیادی بین آثار مولانا و اشمیت وجود دارد. هرچند وجود این شباهت‌ها را نمی‌توان دلیلی بر اقتباس قطعی اشمیت از مولانا دانست، ولی می‌توان قطعاً گفت که اشمیت پیش از خلق آثارش با مولانا و افکار او آشنایی داشته است.

تا جایی که خود می‌گوید: «پس از بازگشت به اروپا در متن‌های بزرگ مقدس غوطه‌ور شدم، در شاعران عارف تمام مذهب‌ها از میلاریای بودایی تا سن ژان دولاکروا، و در رهگذر

۱- اریک امانوئل اشمیت. مهمان‌سرای دو دنیا. ترجمه شهلا حائری. تهران: انتشارت قطره، چاپ سوم، ۱۳۸۷، ص

مولوی صوفی، غرق شدم و هر بار از معنا سیراب می‌شدم.^۱ با این همه، تفاوت‌هایی محسوس نیز در شیوه نگارش و سبک نگارش این دو ادیب دیده می‌شود که به هر کدام از دو اثر رنگ و بوی مخصوص به خود را داده است.

منابع و مأخذ

- ۱- اشمیت، اریک امانوئل. *انجیل‌های من*. ترجمه شهلا حائری. تهران: انتشارات نی، چاپ دوم، ۱۳۸۵.
- ۲- اشمیت، اریک امانوئل. *خرده‌جنایت‌های زن و شوهری*. ترجمه شهلا حائری. تهران: انتشارات قطره، چاپ هفتم، ۱۳۸۷.
- ۳- اشمیت، اریک امانوئل. *گل‌های معرفت*. ترجمه سروش حبیبی. تهران: انتشارات چشمه، چاپ پنجم، ۱۳۸۷.
- ۴- اشمیت، اریک امانوئل. *مهمان‌سرای دو دنیا*. ترجمه شهلا حائری. چاپ سوم. تهران: انتشارات قطره، ۱۳۸۷.
- ۵- اشمیت، اریک امانوئل. *مهمان ناخوانده*. ترجمه تینوش نظم‌جو. تهران: انتشارات نی، چاپ اول، ۱۳۸۷.
- ۶- اشمیت، اریک امانوئل. *نوای اسرارآمیز*. ترجمه شهلا حائری. تهران: انتشارات قطره، چاپ دوم، ۱۳۸۶.
- ۷- زرین‌کوب، عبدالحسین. *نردبان شکسته*. تهران: انتشارات سخن، چاپ دوم، ۱۳۸۴.
- ۸- سنایی، مجدود بن آدم، *مثنوی‌های حکیم سنایی*. مصحح محمدتقی مدرس رضوی. تهران: انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اول، ۱۳۴۸.
- ۹- طغیانی، اسحاق. *شرح مشکلات حدیقه سنایی*. اصفهان: انتشارات دانشگاه اصفهان، چاپ اول، ۱۳۸۲.
- ۱۰- مولوی، جلال‌الدین. *کلیات شمس*. تصحیح بدیع‌الزمان فروزان‌فر. جلد دوم. تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۵.
- ۱۱- مولوی، جلال‌الدین. *مثنوی معنوی*. تصحیح رینولد نیکلسون. تهران: نشر افکار، چاپ سوم، ۱۳۸۰.

۱- اریک امانوئل اشمیت. *انجیل‌های من*. پیشین، ص ۱۲ - ۱۳.